

## بحث درباره ترسیم مثل افلاطونی

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وقال شيخنا و سيدنا و من اليه سندنا في العلوم

القضا

عرض کنم حضورتان که بحث درباره ترسیم

مثل افلاطونی بود و تأییدات و توجیهاتی که مرحوم

آخوند از کلام بزرگان مثل کلام مرحوم شیخ در شفا

و همین طور شیخ اشراق و مرحوم میرداماد در افق

مبین ذکر کردند.

یک بیانی دارد مرحوم میرداماد که بسیار بیان

دقیقی است البته شاید بعضی موارد داشته باشد که

موارد ابهام حداقل در نظر ما باشد. شاید برای خود

ایشان این مسئله این طور نبوده که با آن بیان مطلب

نسبت به مثل افلاطونی می شود توجیه پیدا کند و آن

کیفیت ترسیم بین قضای الهی و قدر است آن چه که

تا به حال برای ما در این مسئله مسموع بوده است

این است که قضای الهی یک مسئله مبهم است که

خصوصیت ابهام آن همان عدم تعین و عدم تشخیص است. چون هر چیزی که صفت ابهام بر او صادق باشد طبعا نمی‌تواند متشخص باشد. تشخیص مساوی با وجود است و وجود مساوی با تعین است و تعین مساوی با ظهور است و ظهور مساوی با نور است. همه اینها در یک سطح هستند نمی‌شود یک چیز متشخص باشد ولی در عین حال مبهم باشد. کما این که نمی‌شود یک شیء مبهم باشد ولی ظاهر نباشد. از این بیان استفاده می‌شود که چطور اسم ظاهر به اشدّ و اتمّ معانی و مفاهیم و حقیقت خارجیّه خود برای وجود باری تعالی صادق است زیرا هیچ تشخیصی قویتر و هیچ تعینی متعین‌تر از تعین وجود باری تعالی نیست و آن تعین، تعین اطلاقی و تعین لامتناهی و تعین سعه‌ای و تعین شمولی و تعین عام است به حیثی که لایشذّ عن حیطة تعینه شیء به این نحوه از تعین یک تعین بیشتر نداریم گرچه فهم این مسئله و درک این مسئله جز با رؤیت دل و با شهود باطن امکان ندارد. یک تصوراتی انسان می‌کند در این جا ولیکن خب آن مسئله باطن یک مطلب و

مسئله دیگری است.

حالا صحبت در این است که این قضای الهی آیا تعین خاص و تشخیص خاص است یا این که یک امر مبهم است؟ یک امر بدون هیچ جهتی هست؟ میل پروردگار و اراده او تعلق گرفته است بر این که یک مصیبتی فرض کنید که بر این بنده بیاید، همین به نحو کلی حالا در آن مقام میل و مقام اراده، نفس خصوصیت آن مصیبت لحاظ نشده است که آیا این مصیبت فرض کنید حصبه است یا این که این مصیبت دردکمر است، شکستگی پا و سر و استخوان است یا این که فرض کنید که این بیماری کبد و قلب است، این مصیبت از دست دادن عزیز است و امثال ذلک، و خصوصیت این مسئله لحاظ نشده است. این مسئله‌ای که عرض می‌کنم خود بنده شنیده‌ام از خیلی افرادی که متصدی این مطالب هم هستند!! بنده شنیدم و همیشه این قضیه برای من جای سوال داشت از همان سابق که چطور در فرق بین قضای الهی ما این مسئله را مشاهده می‌کنیم که قضای الهی یک مسئله مبهمی است. مگر در همان

جا نمی‌شود خود خصوصیت قضای آن مصداق هم  
در آن جا ترسیم بشود؟ همان مصداق خارجی هم  
در مسئله قضای الهی در آن جا شکل بگیرد؟ این چه  
مسئله‌ای است که برای تحقق خارج باید مراتب  
علمیه مختلفی تصور کنیم؟ از اول یک مسئله کلی  
بعد این نزول پیدا کند جزئی‌تر شود همین طور  
جزئی‌تر و جزئی‌تر تا این که آن که در خارج تحقق  
پیدا می‌کند ما اسم آن را قدر می‌گذاریم، قدر یعنی  
اندازه، فرض کنید که قضای الهی بر این است که پای  
این بشکند و چلاق شود و دیگر بلند نشود و خلق  
خدا از دست او راحت شوند! اما این که حالا  
می‌خواهد پایش بشکند از زانو بشکند؟ یا از این  
وسط بشکند؟ یا از این پا بشکند؟ این دیگر نیست  
همین قدر پای این بشکند و در خانه بیافتد و یک  
مدتی بیافتد و هم خودش راحت بشود هم بقیه از  
دست او راحت شوند این مقدار را قضا می‌گویند.  
اما این که فرض کنید که این ملائکه که دارند این  
قضا را نازل می‌کنند در این وسط با مسائلی که  
برخورد می‌کند با حوادثی که پیدا می‌شود برای او

همین طور کم کم این قدر پیدا می کند اول می خورد  
فرض کنید به این نیمه ساق حالا در این کیفیت بالاتر  
و پایین تر مجالسی که در این جا ممکن است تشکیل  
شود، ارتباطاتی که ممکن است پیدا شود، دعایی  
پشت سر او باشد، نفرینی پشت سر او باشد، اینها  
همه با هم ضم و ضمیمه می شوند تا این که در اخیر  
این قضا می خورد از یک جا می افتد این کاسه زانوی  
او ترک برمی دارد می گویند بایستی که برای چند ماه  
پایت را حرکت ندهی، خب این نحوه نزولی که در  
این جا آمده است دیگر اسمش را بدا گذاشتند حالا  
راجع به بدا هم صحبت می شود چون در این زمینه  
ایشان وارد شدند البته ایشان راجع به بدا صحبت  
نمی کنند.

حالا یک مقداری بحث بدا را بواسطه لازمه  
مبحث طرح می کنیم که اصلا اصل بدا چیست و این  
حقیقت بدا چیست و این که در لسان ائمه و در  
بعضی از روایات هست که مسئله بدا فقط علم<sup>۱</sup>  
مکنون<sup>۲</sup> مخزون<sup>۳</sup> فی ذات الله تعالی<sup>۱</sup> و یا لولا البداء

---

<sup>۱</sup> الکافی جلد ۱، باب البداء، صفحه ۱۴۷ (امام صادق علیه السلام: ان لله

لأخبرتكم الى يوم القيامة<sup>۱</sup> یعنی چه؟ یعنی این روایات حکایت از این می‌کند که مسئله بدا یک واقعیت مکنونی است که فقط به ذات پروردگار برمی‌گردد. و به اراده و مشیت او برمی‌گردد، یعنی این قضیه هست که بداء از نقطه نظر علمی در ذات پروردگار منحصر است. اینجا صحبت دارد و همین طور با روایاتی که دلالت بر مسئله احاطه علمی دارند بر مشیت و بر جریان مشیت. چطور می‌تواند این قضیه وفق بکند با آن روایاتی که می‌فرمایند: "هیچ چیز از ما مخفی نیست" خب خود این بدا هم جزو این مطالب هست دیگر، و به اصطلاح از اینها خارج نیست اینها مطالبی است که نسبت به آن خوب است صحبت شود. مرحوم آخوند در مجلدات دیگر راجع به این مسئله صحبت می‌کند ظاهرا در جلد هفت یا هشت است که راجع به مسئله کیفیت تحقق علم در آن جا صحبت دارند. حال اگر بشود بحث را

---

علمین علم مکنون مخزون لایعلمه الا هو من ذلک یكون البداء و علم علمه ملائکته و رسله و انبیائه، فنحن نعلمه

۱- بحار الانوار جلد ۴، باب ۳، صفحه ۹۷ امیرالمومنین علیه السلام: لو لا آیه فی کتاب الله لاخبرتکم بما کان و بما یکون و بما هو کائن الی یوم القیامه و هی هذا الایه "یمحو الله ما یشاء و یشاء و یشاء و عندہ ام الکتاب"

به تأخیر انداخت و الا مباحث را در همین کلمات  
مرحوم میرداماد خواهیم آورد.

این مسئله همیشه برای ما جای شبهه بوده  
است که این مسئله را چگونه آخر ترسیم می‌شود  
کرد شما یک حقیقت علمیه را در ذات باری ترسیم  
کنید اسمش را بگذارید لوح محفوظ بعد یک مرتبه  
دیگر در آن جا اسمش را بگذارید لوح محو و اثبات  
که مقام قدر است. آن لوح محفوظ نسبت به قضایای  
کلی است ولکن در مقام نزول این ممکن است حد  
بخورد، تراش بخورد، کم بشود، زیاد شود و شکل  
پیدا کند مانند همان حقیقت وجود بسیط که می‌آید  
و حدّ می‌خورد و شکل پیدا می‌کند، وجودی که  
شکل ندارد شکل پیدا می‌کند، وجودی که رنگ  
ندارد رنگ پیدا می‌کند، وجودی که حد ندارد حد  
پیدا می‌کند، وجودی که قالب ندارد قالب پیدا  
می‌کند، وقتی که یک وجود وجود بسیط است در  
حق تعالی دیگر قالب چه معنایی می‌تواند داشته  
باشد؟ رنگ و شکل و اعراض چه جایگاهی  
می‌توانند داشته باشند؟ آن وجود بسیط است حتی

بسیط از مجرد و ماده است. یعنی ماده است ولی می‌تواند در آن واحد یک نحوه‌ای از تجرد هم داشته باشد، البته غیر از آن تجرد اصطلاحی که متدوال السنه اعلام است.

یک نحوه از تجردی را دارد که در عین تجردش ماده را هم در برمی‌گیرد و شامل می‌شود این چه تجردی است که در عین تجرد، ماده را هم شامل می‌شود؟! الان شما در وجود خودتان حقایق مجرد را کاملا لمس می‌کنید، این ادراکی که الان دارید آیا این ادراک ادراک مادی است یا مجرد است؟ یا ادراک باید مجرد باشد چون از مقوله علم است و علم دلیلی بر این معنا ندارد که ماده باشد.

دوم عطوفتی که شما دارید نسبت به افراد عطوفتی که دارید نسبت به بچه‌ها عطوفتی که دارید نسبت به پدر و مادر این عطوفت از مقوله ماده است یا مجرد است؟ رحمتی که دارید، غضبی که دارید، فکری که دارید، تعلقی که دارید، حب نفسی که دارید، احساسی که برای خود دارید، آن احساس برای خود داشتن، آن احساس خود بودن، آیا آن



احساس خود بودن ماده است یا مجرد است؟ اگر ماده است کدام جزء از اجزاء بدن است؟ آیا آن احساس خود بودن مربوط به دست است؟ اگر دست قطع شود یعنی آن احساس هم می‌رود؟ نه احساس سرجایش باقی است، احساس خود بودن، احساس خود داشتن، احساس درک و ... آیا آن احساس مربوط به قلب است؟ اگر فرض کنید که یک روز پیدا شود - پیدا هم شده - که قلب را برمی‌دارند و قلب مصنوعی می‌گذارند و آن شروع می‌کند به زدن، طوری نشده، همان فکر را دارید، کار انجام می‌دهید، همان مطالعه را می‌کنید، همان راه را دارید می‌روید، همان تفکر را می‌کنید، همان عواطف را دارید، الان در بیمارستان فرض کنید که مریض خوابیده دستگاه پمپاژ، خون را برای او پمپاژ می‌کنند این که نمرده، هنوز نمرده است، قلبش هم کار می‌کند، یعنی کاری که قلب می‌کرد حال آن دستگاه دارد می‌کند، و اگر آن دستگاه را ول کنند قلب هم می‌ایستد، در این موارد باید این دستگاه را متوقف کرد چون این مریض نمرده است این خلاف شرع است که مریض

را در یک همچنین حالی نگه دارند، باید دستگاه را خاموش کند، مریض هم اگر مرد خب بمیرد چون الان وقت مردن او است، نباید او را زجر داد، در جایی باید مریض را نگه داشت که قلب خودش بتواند کار کند، نه این که یک آمپول تزریق کند و ... تا عمر نوح هی تزریق کنند ... این نه مرده است نه زنده، همین طوری بلا تکلیف گیر کرده است، روحش از یک طرف متعلق به بدن است و از طرف دیگر ... زجرآورترین قسمت برای فرد این حالت است و متأسفانه الان دارند این کارها را انجام می دهند. وقتی که مریض دیگر نمی تواند دوام پیدا کند، باید دستگاه را قطع کرد، باید به عمر طبیعی خودش از بین برود، وقت رفتن او است دیگر، همین طور در مورد ریه، همین طور در مورد کبد، در مورد کلیه هایی که از کار افتاده چکار می کنند؟ دیالیز می کنند البته این غیر از قلب است.

حالا کسی که کلیه ندارد حرف نمی تواند بزند؟ فرضاً اصلاً کلیه او کار نمی کند، هر سه روز یک بار و دو روز یک بار باید برود دیالیز، پس معلوم

است کلیه هیچ نقشی در خودیت من ندارد، قلب  
هیچ نقشی در خودیت من ندارد، اینها وسایلی است  
برای این که بدن را نگه دارند و به واسطه بقای بدن  
و سلامت بدن بتواند کار انجام بدهد اینها مسائلی  
است که شما در تجرد این مسائل را درک می کنید.  
خب وقتی که مسئله را درک کردید بدن شما کجا  
می رود؟ ماده چه می شود؟ پس ماده دوتا است، یعنی  
یک احساس می کنید، احساس مجرد بودن و یک  
احساس می کنید احساس ماده را، که این ماده همان  
مجرد است که ظهور دارد. وقتی که شما نگاه به  
دست خود می کنید تا به حال فکر کرده اید؟ آزمایش  
کنید وقتی که نگاه به دست خود کنید آیا این دو تا  
دست را یک واحد در تصور خودتان می آورید یا  
جدای از خودتان در تصورتان می آید؟ الان وقتی که  
نگاه به این عبا می کنید نگاه به کيفتان می کنید، کيف  
مال خودتان است می گوید این کيف جدا است  
ربطی به من ندارد، این عبا لباسی است که من هر جا  
بروم برمی دارم می اندازم روی دوشم، درست شد  
خب می توانیم این را برداریم، می توانم یکی دیگر

برداریم، این لباس را می‌توانیم بپوشیم، می‌توانیم غیر از این را بپوشیم، این عمامه را می‌توانیم بر سر بگذاریم، این عینک می‌شکند می‌رویم یک عینک دیگر... در تمام این تعلقات من احساس بیگانگی می‌کنم احساس دوئیت می‌کنم با این که اینها را از خود می‌بینم یعنی دیدگاهی اینها همه فواصل بعید و بعیدتر است من آن جده‌ای را که نسبت به این لباس دارم طبعاً آن حالت را نسبت به لباس غیر ندارم، لباس غیر را غیر می‌بینم و جدای از این جده می‌بینم که نسبت به متعلقات خودم الان ارتباط دارد، ولی در همین تعلقی که نسبت به لباس هست باز این را جدای از خودم می‌بینم، ببینید این مرتبه جدا دیدن و مرتبه غیر دیدن فرق می‌کند، همین طور بیایم نزدیک‌تر تا این که می‌رسیم به این بدن این بدنی را که الان من دارم می‌بینم، هیچ از خودم جدا نمی‌بینم در حالتی که ماده است و آن خودیت خود مجرد است پس چطور در این جا شما می‌توانید یک تصور بکنید که آن تصور آن دوئیت را واقعا ایجاد بکند؟

اگر شما به واسطه حالات روحی آن جنبه

فناى ماده در مجرد را بتوانيد تفكيك كنيد در آن  
حالت است كه مى‌توانيد مشرف بر بدن بشويد و  
خود را ببينيد و بدن را از خود نبينيد تا وقتى كه آن  
اشراف پيدا نشده است و آن غلبه حال بر آن نفس  
مجرد پيدا نشده است شما خود و بدن را يكي  
مى‌بينيد، يك واحد مى‌بينيد، يك پديده مى‌بينيد،  
همان فكرى را كه نسبت به خود داريد، همين فكر  
را نسبت به بدن داريد. مى‌گويد آقا چرا مى‌زنى روى  
دستم، مى‌گويد آقا تو كه اين نيستى تو يكي ديگر  
هستى، دستت چيز ديگر است، مى‌گويد چرا در اين  
جا پايت را گذاشتى روى پاى من، مى‌گويد پا كه  
مربوط به تو نيست، تو يك واقعيت ديگر هستى، اين  
چراها مال چيست؟ اين چراها مال اين است كه الان  
يك احساس داريد اگر در آن جا دو احساس داشتيد  
خيلي فرق نمى‌كرد.

يك وقت - خيلي عجيب بود خيلي عجيب -

يكي از همين افرادى كه اتفاقاً با مرحوم آقا هم ارتباط  
داشت و مطالبى نسبت به ايشان گفته بود و ما هم  
خيلي متأثر بوديم كه مثلاً چرا يك همچنين شخصى

یک همچنین مطالبی را گفته، یک شب بود که آمده بودیم منزل ایشان در خدمت یکی از بستگان و او هم ناراحت بود. او گفت آقا جان ایشان آمده این حرفها را راجع به شما زده است شما چرا کاری انجام نمی‌دهید؟ - ایشان به من فرمودند شما برو فلان کار را بکن و خیلی هم برایش انجام بده - می‌گفت این کار یعنی چه؟ باید یک اقدام تندتری بشود! چه بشود! ایشان فرمودند: آقا جان مگر این حرفها را به ما می‌زنند؟ اینها را به من نمی‌گویند! اینها به این قبا می‌گویند! - اشاره کردند به قبایشان که آویزان بود به جارختی - اینها به من این حرف را نمی‌زنند، به این قبا، این قبا را که می‌بینی به این جارختی آویزان است، حرف می‌زنند. حال اگر ما باشیم: نه! فلان است...! این اصلا بدن خود را از خود نمی‌بیند تا این که حالا بیاید به او بربخورد و ناراحت شود که دارند پشت سر او حرف می‌زنند، به او اسائه ادب می‌کنند، این می‌گوید به این قبا می‌گویند، می‌گوید آقا جان تو برو به این لباس من هر چه خواستی بگو، بگو ای فلان فلان شده... همه می‌خندند،

ببینید اینها چیزهای اساسی است که اینها را ما باید بیاییم و در خودمان اینها را زنده کنیم اینها را در خودمان زنده کنیم، پرورانیم، پرورانیم این مسائل را، می‌رسیم به یک چیزهایی، می‌رسیم به مطالبی، حالا نمی‌گوییم مثل آنها، ولی خوب یک چیزهایی درک می‌کنیم، یک چیزهایی می‌فهمیم، زندگی یک‌خرده برای ما راحت‌تر می‌شود، ارتباطات یک‌خرده برای ما راحت‌تر می‌شود، معادلات یک مقداری برای ما منطقی‌تر می‌شود، معادلات، این حرف و نقل‌ها و پشت سر هم حرف زدن‌ها یک مقداری سبک‌تر می‌شود، کمتر می‌شود، حسن ظن‌ها بیشتر می‌شود، سعه صدرها بیشتر می‌شود، اینها چیزهایی است که بزرگان به ما یاد داده‌اند، یکی از چیزهایی که ایشان همیشه به ما می‌فرمودند این بود که اگر یک حرفی به تو زدند نرو پی آن را بگیری، انگار نه انگار شنیده‌ای.

بله یک وقتی مطالبی گفته می‌شود که یک مسائلی و تبعاتی دارد، آن جا آدم باید پی آن را بگیرد، ولی بعضی موارد دیگر نه مثلاً فلانی خودش را

خیلی می‌گیرد، گرفتن ندارد آقا، فلانی دروغ از خودش می‌گوید، حالا گفت دیگر، فکرت را مشغول نکن، این قدر از این حرفها به من در نامه می‌نویسند، یکی را تا به حال به ایشان نگفتم، اصلاً تا یادم می‌افتد قبایم را نگاه می‌کنم: بخور، نوش جان، خوب است، قیمت تو می‌رود بالا، متری هزار تومان می‌شود، متری دو هزار تومان، متری سه هزار تومان، می‌بینم لباسم آن جا است، هان بخور، چرا فقط من بخورم؟! یک خرده هم تو بخور ...

اینها آمدند و زندگی را برای ما راحت کردند، ببینید همین مسئله را اگر ما ... حالا ما اصلاً درست عکس این مکتب و مرام و مبنا داریم حرکت می‌کنیم، طرف یک حرفی را اصلاً نزده ما این حرف را زده شده تلقی می‌کنیم، از روی قصد تلقی می‌کنیم، از روی عناد تلقی می‌کنیم، به آن ترتیب اثر می‌دهیم، دنیا را پر می‌کنیم، پدر او را درمی‌آوریم، بعد وقتی می‌روی نگاه می‌کنی اصلاً طرف روحش هم خبر نداشته، بدبخت روحش خبر ندارد، این کجا و آن کجا، اصلاً اینها در دو وادی کاملاً مختلف به



اختلاف بعدالمشرقین قرار دارند، آن می‌گوید  
(مرحوم علامه طهرانی) اگر یقیناً شنیدی یعنی اصلاً  
طرف آمد جلوی تو و گفت ... من در آن زمان  
می‌رفتم و می‌دیدم نامه‌هایی را که به ایشان  
می‌نوشتند و چه مطالبی را به ایشان می‌گفتند چه  
دوست و چه غیر دوست، نامه‌های بدون امضا، ولی  
ایشان انگار نه انگار می‌گفتند بزن به اینجا بزن به آنجا  
و خودت را راحت کن.

تلمیذ: در خصوص پاییز اولیاء و بزرگان نظر

خاصی داشته‌اند؟

استاد: بله می‌گفتند نورانیت پاییز از سایر

فصول بیشتر است جهت خاص آن همان رسیدن به  
مقصد و مطلوب درختان و البته کل طبیعت است.

در پاییز است که نتیجه سبز شدن و نتیجه رشد و نمو

را ارائه می‌دهند، میوه‌ها در پاییز درمی‌آید و وقتی که

پاییز می‌شود دیگر درختها انگار آن وظیفه را انجام

دادند و دیگر برگها می‌خواهد بریزد. این حالت

حالت خاصی است بله یک همچین چیزی است.